

جواد اسدیان

[j-asadian@web.de](mailto:j-asadian@web.de)

۱

در برابر آینه تار می‌تند من

پر از خاطره‌های بیرنگ

در سکوت خویش فرتوتی در اینسوی فرتور

کسی که در آنسوی خیال مرده ست

بسیار رفته و مانده در این جای در این عکس

و به چیزی گم هم

به ناگزیر کمی خندیده ست

جویای پرسشی شاید بوده ست

و در غباردود سالیان حال

شنگرف زنگار بر خود باری شده ست

چون خاکستر فصول بر زمین خشکیده ست

تار تنیده ست بر این عکس

این کس این من

که در آینه است

و به دنبال کسی گم

بر عرصهء خود مات شده است

این پرندهء بدخوان  
 این شبخوان آشفته سر  
 این لاشهء مدفون در صدا  
 تا کجا  
 تا کجای این شبِ رام آشوب می‌کند

نی شکسته است و نوای نی مرده است  
 ناهید چنگی خاموش است و  
 این بدخوان دریده چشم  
 با تنپوشی از سیاه  
 بر دروازهء صبح نشسته است

می‌خواند از بد و

باز

بد می‌خواند

باورم به اشارت است  
 که در حفره‌های موهوم  
 کسی را در من بیدار می‌کند  
 در غروبِ راه  
 سایهء مرغی ست بر خاک  
 که طرحی هر باره از شتاب می‌زند  
 و می‌برد مرا تا پسکوچه‌های پندار  
 تا بوی یاس بر یال خیس صبح  
 می‌برد مرا تا نور که فرو می‌ریزد از دیوار  
**اطمینانم به دیده است**  
 که در دایره‌های تار چرخیده است و  
 مرا در گستره‌های اما  
 ولی  
 مگر  
 مبهوت کرده است  
 پیچیده ست با خستگی و  
 خستگی را به هزار افسانه در خواب کرده است

من نگاهم به سبزه‌ای است  
که هر بار باز تازه و تر می‌روید  
از دل دانه‌ی سیاه  
در ژرفای این خاک خشک  
سوخته بر خاکستر خویش  
سایه‌ی مرغی نشسته ست بر سنگ  
به بشارتی  
به اشارتی